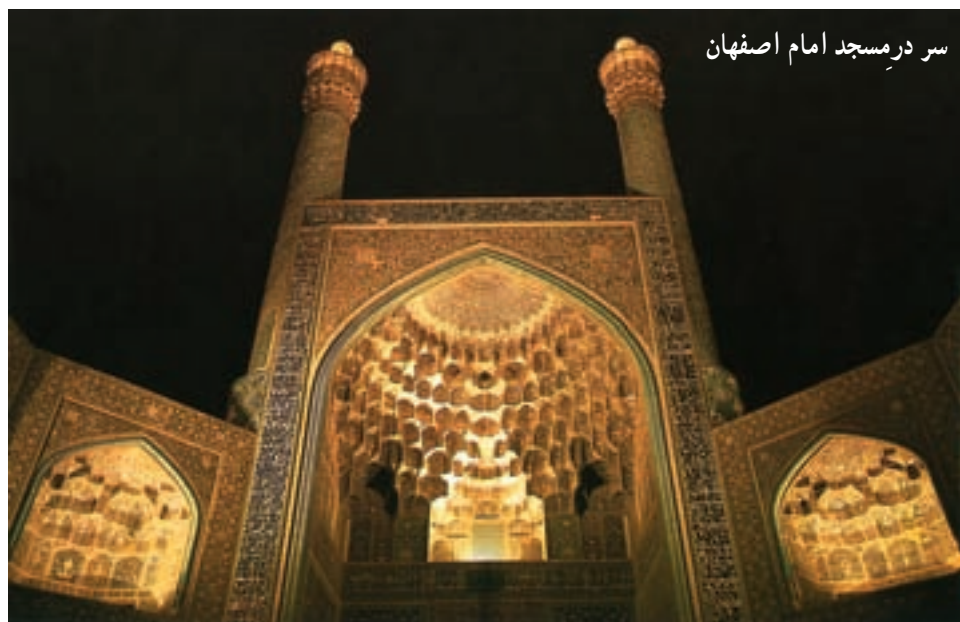


دس شانزدهم

عبدالحسین زرین کوب، محقق، موزن و نویسنده‌ی بزرگ معاصر، در سال ۱۳۸۱ در بروجرد به دنیا آمد. او یکی از نویسندگان برجسته‌ی دانشگاهی است که قلمی روان، شیوا و رسا دارد. از آثار مشهور او: نقد ادبی... با کاروان عذ... بحر دکوزه... سترنی... و با خدا و اسلام. رومی توان نام برد. متن زیر از کتاب «از چیزهای دیگر» او انتخاب شده است.

مسجد جلوه گاه هنر اسلامی

گفتند در اسلام دین را با هنر سازگاری نیست؟ برعکس، این برد و یکدیگر را در آغوش می‌کشند و آن هم در مسجد. خدای اسلام - الله تعالی - نه فقط رحیم و حکیم است بلکه جمیل هم هست و از زمین رود و دستار جمال.



یک نظر به بعضی مساجد کن نشان می‌دهد که این بناهای باسکوه والا که پیشگاه خداوند ابد شده‌اند، در خور آن اند که جلوه‌گاه و بنر اسلامی تلقی شوند. بنرمندان بی‌نام ناشناس این مساجد که تمام سستی خویش را وقف خدمت خداوند کرده‌اند، از بهمان شوق مقدسی کرم بوده‌اند که استادان رنسانس* را شغل می‌داشته است و از این روش آن مباحثوری تمام می‌کوشید و اند تا بهترین تصویری را که از زیبایی داشته‌اند، در طی این آثار معتمدس جلوه و تحقق بخشند.

حقیقت آن است که معماران در روزگار آن گذشته بر زیبایی را که در اطراف خویش می‌دید، اگر آن را در غر عظمت و جلال خدای یافت، سعی می‌کرد تا به هنگام فرصت برای آن جایی در مسجد باز کنند. در عهد بنیر مسجد جایی بود که مسلمانان آن جامع می‌شدند و بنمبر در همان جا کارهای امت را حل و فصل می‌کرد. قدیم‌ترین مساجد که فاتحان عرب در بصره، کوفه و فسطاط به پا کردند، نزدیک بوده در اباماره*؛ زیرا که مسجد تناسا عبادتگاه قوم نبود، محلی بود برای اجتماع عام، چنان که نام آن - جامع - نیز به دستی از این امر حکایت دارد. در دوره لای بعد، اهل حدیث حلقه لای خود را در مسجد برپا می‌کردند و صوفیه هم برای اعتکاف* در مسجد خلوت می‌گزیدند. در مساجد حوزه دینی بود برای مقابله و تلاوت که در آن با تجوید و قرانت قرآن نیز تعلیم می‌شد. چنان که حلقه لای انوکار* ذکر نام خدا - هم در مساجد تشکیل می‌یافت. در بعضی مساجد مجموعه های حدیث قرانت و تعلیم می‌شد. تنوع و اختلاف ترا در اقوامی که سرزمین آن ماب و ویسلی اسلام فتح شد، از اسباب تنوع شیوهی معاری در بین مسلمین بود. سکت نیست که اولین معاران قدیم اسلام برای آن که تصویری را که از زیبایی داشته‌اند تحقق بخشند، ویسلی دیگری نداشته‌اند جز آن که شیوهی بنر قوم و کشور خود - ایران، بیزانس، هند، شام و

مصر - را مورد استفاده قرار دهند اما البته این گونه عناصر و اجزا که از معماری قدیم تراخدی شد، رفته رفته با بدف نای دین جدید تطبیق می یافت و در تحول معماری اسلامی تأثیری بخشید.

دربنای بسیاری از مساجد بنرهای مختلف به هم درآمیخته است؛ معماری در توازن اجزا کوشیده است؛ نقاشی به نقوش و الوان کاشی یا توجیه کرده است؛ خوش نویسی، الواح و کتیبه با راجع و بخشیده است؛ شعر، موعظ با و ماده تاریخ یا راعرضه داشته و موسیقی هم برای آن که از دیگر بنرها باز نماند، در صدای مؤذن و بانگ قاری و اعط بحال جلوه گری یافته است. حتی صنعت نای دستی هم برای تکمیل و تزین این مجموعه ای الهی به میدان آمده اند. فرش نای عالی، پرده نای کران بها، قندیل نای درشان، منبت کاری و مایله کاری نایز در تکمیل زیبایی و عظمت مسجد نقش خود را ادا کرده اند.

بدین گونه مظاهر گونه گون فرسنت و بنر اسلامی، در طی قرن های دراز، چنان در بنای مسجد بحال بروز یافته



مایله کاری



منبت کاری

است که امروز یک سوزخ و دقیق و روشن بین می تواند تنها از مطالعاتی در ساجد تصویر روشنی از تمدن و تاریخ اقوام مسلمان عالم را پیش چشم خویش محکم کند.

در طول نسل ها و قرون، در فاصلهی آفاق مختلف، بنبراسلامی بجزای پاكسترو نمايشكاهي امن تراز سجد نداشته است. البته احيای بنبرهای قدیم، برای ترمیم و اصلاح آن چه از این ابنیهی خدایی فرسوده شده است؛ امروز ضرورت تام دارد. از آن جا که دینای این آثار عظیم، بشیوه های معماری و بنری اقوام مختلف اسلامی به هم آئخته است. برای ترمیم و تعمیر بر آن چه امروز از آن جمله در حال ویرانی است نیز بی سنگ حساب به تجدید معماری های قدیم است.

بدین گونه، امید آن هست که دوستی ها و دینوازی های امروز نویدی باشد برای دوستی ها و معماری های آینده

من آن روز وقتی به تماشای مسجد جامع اصفهان رفتم و در زیر این کنبه قرار گرفتم، متوجه شدم که تمام وجودم دستخیز کنبه و مسجد است؛ چون در زیر این کنبه به خوبی می توان به شاکار فنانا پذیرد خلاقی ایرانی ناپی برد و به عظمت مسجد و کنبه آن اعتقاد پیدا کرد. من از آن به بعد، بارها به مسجد جامع اصفهان رفتم و با تماشای کنبه این مسجد، زبان تخریب کشودم و عشق و علاقهی خود را به اصفهان روز افزون دیدم. به همین جهت می خواهم بعد از این که دیده بر بزم نهادم، جدم را در این خاک مقدس دفن کنند.

پروفور آرتو آپسام، پوپ، باستان شناس

توضیحات:

۱. ماده تاریخ، مصراع یا بیت و یا جمله‌ای است که براساس حروف ابجد، سال وقوع یک حادثه یا موضوع را نشان می‌دهد.

خودآزمایی:

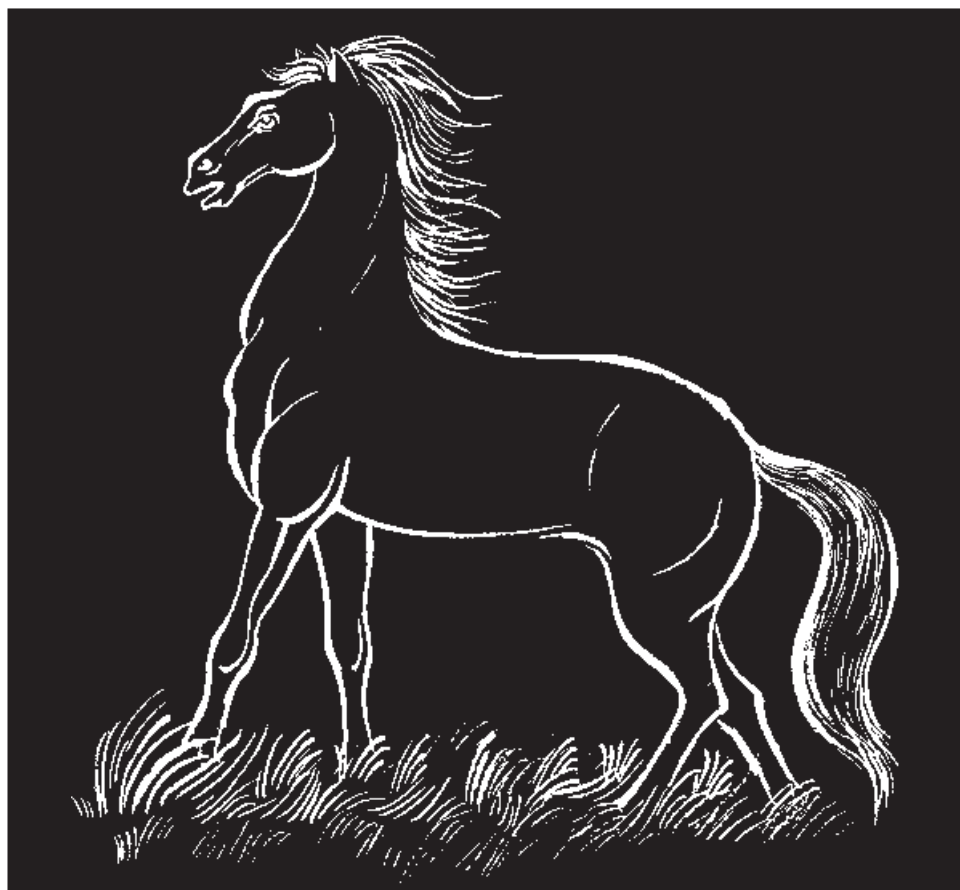
۱. در صدر اسلام از مسجد چه استفاده‌هایی می‌شده است؟
۲. تنوع در شیوه‌ی معماری مساجد در کشورهای اسلامی ناشی از چیست؟
۳. چرا نویسنده مسجد را جلوه‌گاه هنر اسلامی می‌داند؟
۴. یک مورخ چگونه می‌تواند با مطالعه‌ی در مساجد به تمدن اقوام مسلمان پی برد؟
۵. پیشنهاد نویسنده در پایان درس چیست؟
۶. به نظر شما آبادی مساجد در چیست؟

بهراب پهری. شاعر و نقاش مشهور معاصر (۱۳۰۷-۱۳۵۹) شادکامان دیده و جهان‌گشود
شعر او ساده و بی‌آلایش و بهرین از مناجیم عرفانی است پهری با فرهنگ مشرق زمین آشنایی
فراوان داشت و نقاشی همی او نیز همچون شعرش زیبا و عین و چشم‌نواز است. آن چه
می‌خوانید برگرفته از کتاب «اتاق آبی» است که پهری آن را در اوایل سال ۱۳۵۹
زندگی خود نوشته است.

کلاس نقاشی

زنگ نقاشی. دل خواه و روان بود جنگی نداشت. به جگر گرفته نمی شد. خنده در آن روا بود. معلم دور نبود.
صورتک به رو نداشت. صدا معلم با بود. آدمی افتاده و صاف. سانس به چهل نمی رسید. کارش کنار نقاشی
قالی بود در آن دستی نازک داشت نقش بندی اشش دل کشا بود و رنگ را کنارین می ریخت. آدم در
نقشه اشش نبود و بهتر که نبود. در چ و تاب عرفانی اسلمی*. آدم چه کار بود.
معلم مرغان را کویا می کشید، کوزن را در عنار قم می زد؛ خرکوش را چابک می بست. سنگ را روان کرده
می ریخت. اما در بیرنگ* اسب عربی به کارش بود و مرا حدیثی از اسب پر داری معلم در یاد است:
سال دوم دبیرستان بودیم. اول وقت بود و زنگ نقاشی با بود. در کلاس نشسته بودیم و چشم به راه
معلم. صدا آمد. برپا شدیم و نشستیم. لوله ای کاغذ زیر بغل داشت. لوله را روی میز نهاد. نقشه ی قالی بود
و لابد ناتمام بود. معلم را عادت بود که نقشه ی نیم کاری با خود به کلاس آورد و کارش پیوسته بماند بود؛ به تخته ی سیاه

با کج طرح جانوری می ریخت. ما را بر رونمایی آن می نشاند و خود به نقطه صحنی نقش می خودی نشست.
 معلم پای تخته رسید: کج را گرفت: برکشت و گفت: «خرگوشی می کشم تا بشید... شاکردی از در مخالفت
 صدا برداشت: «خرگوش نه، و شیطنت دیگران را بر اینخت. صدای یکی شان بر خاست: «خسته شدم از خرگوش.
 دنیا پر حیوان است... از ته کلاس شاکردی با کانت زد: «اسب» و تنی چند با او هم صدا شدند: «اسب»
 اسب، و معلم شوش* بود. از در ناسازی صدا برداشت: «چه اسب؟ چه در دستان می خورد. حیوان شکلی است...
 پی بردیم راه دست خودش هم نیست. و این بار اماق از جا کنده شد. همه با هم دم گرفتیم: «اسب، اسب»



که معلم فریاد کشید: «ساکت». او ما ساکت شدیم. معلم آهسته گفت: «باشد. اسب می کشم». و طرأحی آغاز کرد.
 «صا» بکرز جانوری جز از پهلون کشید. خلف صدق^۶ نیاکان بنر و خود بود و نایش نیم رخ زندگان رازی
 در برداشت و از سر نیازی بود. اسب از پهلو. اسبی خود را به کمال نشان می داد^۷.

دست معلم از وقت حیوان روان شد. فرود آمد. لب را به اشاره صورت داد. کفت زیرین را پیود
 و در آخره* ماند. پس بالا رفت. چشم را نشاند. دو گوش را بالا برد. از یال و غارب* به زیر آمد. از پستی پشت
 گذشته. کرده* را بر آورد. دم را آویخت. پس به جای کردن باز آمد. به پامین رو نهاد. از خم کتف و سینه
 فرارفت و دو دست را تا فراز کله نمایان ساخت. پس سگم را کشید و دو پارا تا زیر زانو گرفته زد. «صا». از کار باز
 ماند. دستش را پامین برد و مردد ماند. صورت از او چیزی می طلبید. تا مست خود می خواست. تگه می پا
 ماند بود بانم ما و ما چشم به راه آخر کار و با خبر از مشکل. «صا». سرپاش از دماندگی اش خبر می داد اما معلم
 در غایت کبریزی رندانه زد که به سود اسب انجامید. بشتابان خط ثانی در هم کشید و غلغزای ساخت و حیوان را
 تا ساق پای خلف نشاند. بیطنت شاگرد می کل کرد. صد ازد. حیوان مچ پاندارد. بسم ندارد. «معلم که از محضه*
 رسته بود. به خون سردی گفت: «دغلف است. حیوان باید بچرد».

معلم تقاشی مرا خبر سازید که شاگرد و فادار حضرت بر جا به کار صورتگری در می ماند. چاروی در ماندگی
 به شیووی معلم خود می کند.

توضیحات:

۱. رنگ را به زیبایی و هنرمندانه به کار می برد.
۲. برای انتقال تصویر گرته برداری می کردند و گرته برداری (گرده برداری) آن است که با خاکه‌ی زغال،

تصویر چیزی را طرح کنند.

۳. جای حرف داشت؛ مشکل داشت.

۴. ما را به کشیدن از روی آن طرح موظف می‌کرد.

۵. کنایه از این که در آن کار مهارت نداشت.

۶. در سنت نگارگری شرق به دلیل انتخاب زاویه‌ی ساده معمولاً نقش‌ها از پهلو کشیده می‌شد.

۷. جانشین راستین

۸. کشیدن اسب از نیم‌رخ زیباتر است و تناسب اندام حیوان را بهتر نشان می‌دهد.

خودآزمایی:

۱. چند اصطلاح نقاشی را که نویسنده در متن آورده است، بیابید.

۲. در کدام قسمت از این متن، می‌توان نشانه‌های شاعری نویسنده را یافت؟

۳. یکی از ویژگی‌های بارز این نوشته را بیان کنید.

۴. با راهنمایی معلم خود تحقیق کنید چرا در نگارگری اسلیمی از نقش آدمی استفاده نمی‌شود؟

۵. دو کنایه در درس پیدا کنید.

۶. از نظر نویسنده، کلاس درس نقاشی در مقایسه با سایر درس‌ها چه ویژگی‌هایی داشت؟

۷. کشیدن چه قسمتی از اسب برای معلم مشکل بود او برای حل مشکل خود، چه چاره‌ای اندیشید؟

آورده‌اند که ...

جولاهی در خانه‌ی دانشمندی، ودیعتی نهاد یک چند روز برآمد. به آن محتاج

شد. پیش وی رفت. دید که بر درِ سرای خود بر مسند تدریس نشسته و جمعی از

شاگردان پیش او صف بسته. گفت: «ای استاد به آن ودیعت احتیاج دارم.» گفت:

«ساعتی بنشین تا از درس فارغ شوم.» جولاه بنشست، مدت درس او دیر کشید و

وی مستعجل بود و عادت دانشمند آن بود که در وقت درس گفتن، سر خود

می‌جنبانید. جولاه را تصور آن شد، که درس گفتن همان سرجنبانیدن است. گفت:

«ای استاد برخیز و مرا تا آمدن، نایب خود گردان، تا من به جای تو سر می‌جنبانم، و

ودیعت مرا بیرون آور که من تعجیل دارم»، دانشمند چون آن بشنید بخندید و گفت:

فقیه شهر زند لاف آن به مجلس عام که آشکار و نهان علوم می‌داند،

جواب هرچه از او پرسید آن بود که به دست اشارتی بکند یا سری بجنباند!

بهارستان جامی



هر جا که تویی تفرج آن جاست

بنگام نشاط و روز صحر است	بوی گل و بانگ مرغ بر خاست
تفاش صبا چمن بیار است	فراش خزان ورق بيفشاند
هر جا که تویی تفرج آن جاست	مار اسر باغ و بوستان نیست
نهی است، نه این نظر که مار است	کویند نظر به روی خوبان
چون آب در آکینه پیداست	در روی تو ستر صنع بی چون
در وی نکرفت سنگ خار است	بر آدمی ای که مهر مهرت
آتش که به زیر دیکت سود است	روزی تر و حشک ما بسوزد
کویند خلاف رأی داناست	نالدین بی حساب سعدی
آسوده که بر کنار دریاست	از غرقه ی ما خبر ندارد

فصل هفتم: ادبیات دوران جدید «مشروطه»

اهداف کلی فصل:

۱. آشنایی با جنبه‌های گوناگون ادبیات مشروطه
۲. آشنایی با ساختار و محتوای آثار ادبی دوره‌ی مشروطه
۳. آشنایی با نمونه‌هایی از آثار ادبی دوره‌ی مشروطه
۴. آشنایی با چهره‌های ادبی صاحب اثر در زمینه‌ی ادبیات مشروطه
۵. توانایی انجام فعالیت‌های یادگیری

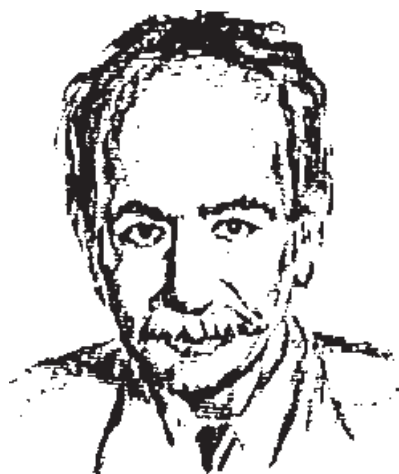


درآمدی بر ادبیات دوره‌ی مشروطه

در پی انقلاب مشروطه و تحولات سیاسی و اجتماعی آن، در زبان و ادب فارسی نیز دگرگونی‌هایی پدید می‌آید. زبان شعر و نثر ساده‌تر و به زبان مردم کوچ و بازار نزدیک‌تر می‌شود و چون نویسندگان این دوره خود را از مردم کوچ و بازار جدا نمی‌دانند، زبان مردم، مثل «یا، اصطلاحات، قصه‌ها و زندگی مردم عادی در ادبیات جا باز می‌کند. واژه‌ها و ترکیب‌های ناآشنای عربی کم‌تر می‌شود و عبارت‌های پیچیده و طولانی و جمله‌های پیوسته و پی‌درپی در نوشته‌ها کاهش می‌یابد.

از نظر مضمون، در شعر و نثر این دوره واقعیات زندگی و مسائل سیاسی و اجتماعی بازگفته می‌شود. نویسندگان و شعرا می‌کوشند چشم و گوش خواننده را بکشایند تا بتواند با اندیشه‌های نو دست‌یافتن به زندگی نیکوتر کام‌بردارد. طنز و نقد سیاسی و اجتماعی افزایش می‌یابد؛ چیزی که در ادبیات گذشته بهمانند آن را در آثار عبیدزاکانی دیده‌ایم. در این روزگار با قلم مردانی چون دجندا، سید اشرف‌الدین حسینی (نسیم‌شال) و... زنده می‌شود و نثر طنزآمیز مشروطه در خدمت مبارزه‌ی سیاسی قرار می‌گیرد.

در این دوره، داستان‌نویسی به شیوه‌ی تازه و نمایش نامه‌نویسی به تقلید از اروپاییان پدید می‌آید. بدین گونه شاخه‌ای تازه بر درخت کهن سال ادبیات‌های روید و بعد‌های باله و به بار می‌نشیند. در این فصل با نمونه‌ای از نثر و شعر دوره‌ی بیداری یعنی زمان پیدایش مشروطه و پس از آن، دو سال‌های آینده با نمونه‌های دیگری از ادبیات دوران جدید آشنا خواهیم شد.



مشروطی‌خالی

دخدا: علامه علی اکبر دخدا - سال ۱۳۵۸ ه. ش در تهران متولد شد و پس از آموختن علوم ادبی و دینی، در مدرسه علوم سیاسی تحصیل اوامد و او در انقلاب مشروطه به جمع آزادی‌خواهان پیوست و در انتشار روزنامه‌ی «صور اسرائیل» به یاری دوستش، میرزا جهانگیرخان، ایدر صور اسرائیل ابرخاست پس از دوران جوانی که کوشش نشینی اختیار کرد و علاوه بر تالیف و تصحیح کتب به نوشتن لغت نامده‌ی فارسی پرداخت. این کرامی نامده‌ی سترک که ارزشمندترین یادگار اوست، به کوشش جمعی از دانشمندان و ادیبان پایان یافت و اکنون بزرگ‌ترین فرهنگ لغت و دایرة المعارف زبان فارسی است. دخدا مقالات سیاسی - اجتماعی خود را به طنز و باطنی ساده‌می نوشت و با نام «چرند پرند» و امضای «دوروزنامه‌ی صور اسرائیل» به چاپ می‌رساند. او به سال ۱۳۳۴ ه. ش در تهران درگذشت. نوشته‌ی زیر نمونه‌ای از مقالات اوست. وی هرچون سایر مشنگران و آزادی‌خواهان عصر مشروطیت از این کمی دیدن‌نایندگان او کیلان، تجلی و فرمایشی به مجلس راه می‌یابند و چهره‌نامی مردمی مجلس در آنروز اقراری گیرند، به شدت متاثر و آشفته می‌شد.

آخر یک شب تنگ آمدم بگفتم: «نه!» گفت: «مان» بگفتم: «آخر مردم دیگر هم زن و شوهرند؛ چرا بیج که ام مثل تو و بابام شب و روز به جان هم نمی افتند؟»

گفت: «مرد و شوهر کمال و معرفت را ببرد با این حرف زدنت که بیج وقت به پدر ذلیل شده است کلفتی از این جا پا شو، آن جا بنشین» بگفتم: «خوب، حالا جواب حرف مرا بده» گفت: «بیجی، ستاره مان از اول مطابق نیامد» بگفتم: «چرا ستاره تان مطابق نیامد؟» گفت: «محض این که بابات مرا به زور برد» بگفتم: «نه!» به زور هم زن و شوهری می شد؟ گفت: «آره، وقتی که پدرم مرد، من نامزد پسر عموم بودم، پدرم و اریانی اش بد نبود، الا من هم وارث نداشتم، شریک الملکش می خواست مرا بی حق کند؛ من فرستادم بی همین مرد که دلیل داده بود که بیاد با شریک الملکت بابام برود مرا خفه* نبی دانم ذلیل شده چه طور از من و کالت نامه گرفت که بعد از یک هفته پیسید که من تو را برای خودم عقد کرده ام، هر چه من خودم رازدم بگیرم که مردم به آسمان رفتم، زمین آدم گفت: «الاوله که تو زن منی» چچی بگویم مادر، بعد از یک سال عرض و عرض کشی امر با این آتش انداخت، الهی از آتش جنم خلاصی نداشته باشد، الهی پیش پیغمبر روش یاد بشود! الهی همیشه نان سواره باشد و او پیدا دو! الهی که آن چشم های مثل ازرق شامی* اش را می رخصب در آرد، این کار گفت و شروع کرد زار زار گریه کردن، من هم راستی راستی از آن شب و لم به حال ندم سوخت، برای این که دختر عمومی من هم نامزد من بود؛ برای این که من هم ملتفت بودم که جدا کردن نامزد از نامزد چه ظلم عظیمی است، از آن شب دیگر ولم بابام صاف نشد، از آن شب دیگر بر وقت چشم به چشم بابام افتاد رسیدم؛ برای این که دیدم راستی راستی به قول ندم کلفتی، چشمش مثل ازرق شامی است، نه تنها آن وقت از چشم های بابام

تریدم. بعد با هم از چشم های هر چه وکیل بود. ترسیدم؛ بعد تا از اسم هر چه وکیل هم بود تریدم. بلد تریدم. اما حالا مقصودم این جان بود. آن تا که مردند و رفتند به دنیای حق؟ ما ما ندیم در این دنیای نامحق. خدا از سبقتصیر بهرمان بگذرد. مقصودم این جان بود که اگر هیچ کس نداند، تو یک نفر می دانی که من از قدیم از بهر مشروطه تر بودم. من از روز اول به سفارت رفتم؛ به شاه عبدالعظیم رفتم؛ پامی پیاده همراه آقایان به قم رفتم. برای این که من از روز اول فهمیده بودم که مشروطه یعنی عدالت؛ مشروطه یعنی رفع ظلم؛ مشروطه یعنی آسایش رعیت؛ مشروطه یعنی آبادی مملکت. من این تا فهمیده بودم... اما از همان روزی که دست خدا از شاه [مظفرالدین شاه] گرفته و دیدیم که مردم می گویند که حالا دیگر باید وکیل تعیین کرد. یک دفعه انکار یکت که سه آب داغ ریخته به سر من. یکت دفعه سی و سه بدم به تکان افتاد. یکت دفعه ششم سیاهی رفت. یکت دفعه سرم چرخ زد. گفتیم: بابا گفتید: جانم گفتید: به دست خودتان برای خودتان مدعی تراشید.

گفتند: «بابا از جانین گرفته تا پتل پرت* بمدی مملکت تا وکیل دارند».

گفتم: «بابا والله من مرده شام زنده. شام از وکیل خیر نخواهید دید؛ مگر بهمان مشروطه‌ی خالی چه طور است؟»

گفتند: «برو پی کارت؛ سواد نداری حرف نزن. مشروطه هم بی وکیل می شه؟» دیدم راست می گویند.

گفتم: «بابا! پس حالا که تعیین می کنند محض رضای خدا چشمانتان را و کنید که به چاله تفتیده. وکیل خوب

انتخاب کنید. بگفتند: «خیلی خوب».

بلد بگفتند: خیلی خوب. چشم ما شان را و اگر دند. دست هم وقت کردند. اما در چه؟ در عظم نطن بگفتی کردن.

زیاد می اسب و کالکند. بی چاره تا خیال می کردند که گویا این و کلار می خواهند به پلو خوری بنه رستند. باری

حالا بعد از دو سال تازه سر حرف من افتاد و اذنب

حالا تازه می فهمند که روی صندلی های بنیت ریزه را پستیای کلمه مفاخر الدوله ... پر می کند و چار تا وکیل
حسابی بهم که داریم . بی چاره و از ناچاری ، چارچنگول روی قالی ، زو ما تیسیم ، می گیرند ، حالا تازه می فهمند که شان
منقبن* از آن بالاتر است که به قانون عمل کند ... این ما را مردم تازه می فهمند . اما من از قدیم می فهمیدم : برای
این که من گریه های مادرم را دیدم و بودم : برای این که من می دانستم اسم وکیل حالا حالا خاصیت خودش را در
ایران خوابد بخشید : برای این که من چشم های مثل ازرق شامی بابام هنوز یادم بود .

انتقل از : مقالات و جداص ۱۳۵-۱۳۶ . به کوشش محمد دبیرستانی .

دست مزن ! چشم ، بستم دو دست
راه مرد ! چشم ، دو پایم شکست
صرف مزن ! قطع نمودم سخن
نطق مکن ! چشم ، بستم دهن
بیچ نفهم ! این سخن عنوان مکن
خواستش نانهی انسان مکن
لال شوم ، کور شوم ، کر شوم
لیک محال است که من خر شوم

سید اشرف الدین حسینی (نسیم شمال)

توضیحات:

۱. ستاره‌ی بختمان با هم برابر نشد = سرنوشت، ما را برای هم نخواست.
۲. مرتباً شکایت به دادگاه بردن.
۳. همیشه در جست و جوی نان باشد و به آن نرسد؛ همیشه گرسنه و بدبخت بماند.
۴. دنیای حق: جهان آخرت
۵. بدنم به لرزه افتاد؛ به خود لرزیدم.
۶. تازه متوجه حرف من شده‌اند؛ سختم را درک کرده‌اند.

خودآزمایی:

۱. چرا نویسنده در این طنز سیاسی، مشاجره‌ی مادر و پدر خود را مطرح کرده است؟
۲. به دو مورد از باورهای عوام که در متن آمده است، اشاره کنید.
۳. با راهنمایی دبیر خویش، علت رفتن نویسنده را به سفارت و شاه عبدالعظیم در تاریخ مشروطیت بیابید.
۴. چرا نویسنده اصرار می‌ورزد که مردم وکیل (نماینده) تعیین نکنند؟
۵. دو نمونه از کاربردهای عامیانه و مردمی را در نثر درس بیابید.
۶. یک نمونه طنز امروزی را در کلاس بخوانید.

ابوالقاسم عارف قزوینی (۱۳۰۰-۱۳۵۳ ه. ق) شاعر
 و تصنیف‌ساز معروف مشروط است. عارف از شاگردان
 سالکی به شعر روی آورد. صدایی خوش داشت و به همین
 دلیل مورد توجه مظفرالدین شاه قرار گرفت. بازنمندی
 مشروط به هرکلی آزادی خوانان پیوست و شعر و موسیقی
 را به نه‌ست انقلاب در آورد. ترانه‌های بسیاری او قابل توجه
 است. شعر زیر در قالب غزل نوین از اشعار وطنی است
 که به سلسله‌ی یگانگان و بیدارگری محمدعلی شاه به‌خصوص در بیت
 آخر اشاره دارد.



ناله‌ی مرغ اسیر

ناله‌ی مرغ اسیر این همه بهر وطن است
 بهمت از باد سحر می‌ظلمم کز برد
 فکری ای هم‌وطنان در ره آزادی خویش
 خانه‌ای کاوشد از دست اجانب آباد
 جامه‌ای کاوشد غرقه به خون بهر وطن
 آن‌کسی را که در این ملک سلیمان کردیم
 مسکات* مرغ گرفتار قفس، هم‌چو من است
 خبر از من به رفیق که به طرف* چمن است
 بنماید که بر کس کند مثل من است
 ز اسک ویران کنش آن خانه کیمیت الحزن* است
 بدر آن جامه که ننگ تن و کلم از کفن است
 ملت امروز یقین کرد که او ابر من است

خودآزمایی:

۱. منظور از «مرغ اسیر» در بیت اول چیست؟
۲. در کدام بیت، بیگانه ستیزی شاعر دیده می‌شود؟
۳. یکی از موضوعات اساسی در شعر مشروطه، وطن دوستی است، در کدام بیت این موضوع دیده می‌شود؟
۴. در بیت آخر، به یکی از ماجراهای زندگی حضرت سلیمان اشاره شده است. آن ماجرا را بیان کنید و بگویید منظور از «اهرمن» در این بیت چیست؟
۵. برای هر یک از کلمات «هَمَّت و مسلک» دو کلمه‌ی هم‌خانواده پیدا کنید.



حاکم و فراشان

سیاست نامری ابراهیم بیگ، اثر، زین العابدین مراندازی، (۱۳۵۱-۱۳۳۸، ق. آمیزی تمام‌نمای اوضاع ایران در اواخر قرن سیزدهم هجری است که با قلمی تند و بی‌پروا تحریر شده است. نویسنده که خود تاجر زاده‌ای همین دوست و اصلاح‌طلب است. کتاب را در قالب یک رمان اجتماعی نوشته است. قهرمان داستان، ابراهیم بیگ، فرزند یکی از تجار آذربایجان است که در مسر زندگی می‌کند و به عزم زیارت مشهد مقدس راهی ایران می‌شود و اوضاع نابسامان مردم و شهرهای ایران آن روزگار را مشاهده می‌کند. مشاهدات این قهرمان را از پیشانی و در بدنه‌ی مردم سرگرم شدن آنان به کارهای بی‌دود، رشوه‌خواری حکم‌رانان، غفلت دوست‌بانی قانونی و بی‌عدالتی و فساد سیاست‌های استعماری، به زبانی ساده و مؤثر به روشی تحریر در آورده که در آن روزگار سهم‌بزرگی در دیداری مردم داشته است. حاکم و فراشان بخش کوتاهی از این کتاب است که می‌خوانید.

ناگاه از طرف دیگر صدای دور باشی بلند شد. از هر طرف بانگ می زدند. برویش. بایست. آستین
 عبا را پوش. من در کمال حیرت بدان سوی نظر کردم. دیدم یک نفر جوان بلند قامت. که سیل های کشیده
 داشت. سواری آمد و سیل نفر با چوب دستی بلند. بروی نظام. از دو طرف او می آیند و در پیش آمان
 یک نفر سرخ پوش دیوچه در پشت سر آن. دو دست نفر سواری با تیپ می آیند. از آقا رضا پرسیدم که این چه بنگامه
 است گفت: «حاکم شهر است. به شکاری روده. به باکفت راست ایستاده بنگامه سواری آن. کرنش تعظیم نماید.
 چنان که دیگران می کنند چون نیک نظر کردم دیدم بی از چهار جانب و شش جهت است که مردم سجده می کنند.
 آن هم ابداء بروی بزرگوار خود نیاورد و از چپ و راست بی سیل های خود را تاب می دهد. گفتیم: «برگاه تعظیم کنیم.
 چه می شود؟ گفت: «آن طرفش را فراشان می دانند و چوب دستی های آمان. گویا از حیات هم میر شده اند؟»
 گفتیم: «نه. بزرگوار آرزو در دل دارم. در نهایت ادب راست ایستاده بنگامه نزدیک شدن حاکم
 در کمال فروتنی رکوعی به جای آوردیم. رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت. چون تاکنون این وضع را در هیچ جایی
 ندیده بودم. خیلی تعجب کردم گفتیم: آباد باشی ایران حاکم شهری مانند لندن که دارای هفت میلیون جمعیت است.
 از برجاستنای گذرد و احدی اعتبار به شان او نمی کند. ما شاء الله حاکم یک ولایت کوچک ما این قدر جلال و جمعیت
 دارد! سلطنت باید این طور باشد! گفتیم: آقا رضا. حاکم حیره و مواجب این جمعیت را از کجای می دهد؟
 گفت: «در اینان مواجب ندارند. گفتیم: «پس چه می خورند؟ گفت: «صبح تا شام دو کوچه و بازار می کردند. بر جا و نفر
 با هم دیگر دعوا کنند. نزد فرانش باشی می برند. برگاه دعوا خالی از اجسبت است. دو تومان فرانش باشی
 و پنج قران نایب و دوسه قران هم این فرانشان می گیرند. مرض می کنند. برگاه از دانات اطراف عریضه چی*

بیاید، یکی دو تن از این سواران نامور به آخت و آزمی شوند. اگر عواقب قدری بزرگ شد، یکی از پیشخدمتان یا میرآخور* و یا تشنگدار باشی یا آبدارچی و یا قهوهچی بدان کار نامور شده صد یا پنجاه تومان برای شایسته بزرگ و دویت تومان برای خودشان به عنوان جریمه و تقارف می گیرند... من از شنیدن این سخنان در جای خود حشمت شده از سیاحت بیزا کثتم. با خود می گفتیم: ای کاشش کور و کر بود و این وضع را ندید و و این سخنان را نمی شنیدیم! ابا رحمت و پول عجب بلایی بر خود خریدیم...

بقتل از کتاب: از صبا تا نیا - یحیی آبرین پور، ج ۱، ص ۳۱۳.

توضیحات:

۱. دور باش: این جمله را فراشانی که پیشاپیش شاه حرکت می کردند، بر زبان می راندند تا عابران از سر راه کنار روند؛ یعنی عقب بایست، بروکنار.
۲. با آرایش نظامی می آیند.
۳. پیش کش، هدیه

خودآزمایی:

۱. جمله ی «آن طرفش را فراشان می دانند و چوب دست های آنان» یعنی چه؟
۲. نویسنده با آوردن نام های «پیشخدمت، میرآخور، تفنگدار باشی، آبدارچی و قهوهچی» در پی هم چه اوضاعی را می خواهد نشان دهد؟
۳. اصطلاح «به روی بزرگوار خود نیاورده» کنایه از چیست؟
۴. پسوند «باشی» در ترکی به معنی رئیس و سرپرست است؛ مثل فراش باشی. سه شغل دیگر، که با این پسوند ساخته شده باشد، نام ببرید.
۵. دو جمله از درس بیابید که در آن ها به جای ضمیر «او» از «آن» استفاده شده باشد.

مخترقی بہار، شاعر آزادی، ۱۳۶۶ء تا ۱۳۳۰ء شاد مشہد بہ دنیا آمد و نزد پدر شش
 ہجرت کا طرہ صوری۔ مکتب الشعرائی آستان قدس شعر و فنون ادب را آموخت۔ در سال های
 نوجوانی بہ محافل آزادی خواہی فراسان را دریافت و با سیاست آشنا شد۔ در این زمان اشعار
 آزادی خوانائی خود را در روزنامہ های محلی فراسان چاپ می کرد۔ در دوران استبداد صغیر
 روزنامہ های فراسان، و نوبہار را انتشار داد و بعد از سوی مردم فراسان بہ نمایندگی مجلس
 انتخاب شد۔ بعد از کودتای ۱۳۲۹ شمسی بہ طور جدی بہ تحقیق و مطالعہ روی آورد و بہ استادی
 و اشکودہی ادبیات و اشکاتہ تہران برگزیدہ شد۔ بہار در سرودن انواع شعریات و اشعار
 اناقصیدہ را بہ یک فراسانی با صہارت و ہنرمندی سرود۔ جان مایہی شہ بہار آزادی و
 وطن است۔ شعر زیر در قالب غزل سرودہ شد و گوواہش و اشتیاق فراوان او بہ آزادی است۔



مرغ گرفتار

من نگویم کہ مرا از قفس آزاد کنید	قفسم بردہ بہ باغی و دلم شاد کنید
فصل گل می گذرد، ہم نشان بہر خدا	بنشینید بہ باغی و مرا یاد کنید
یاد از این مرغ گرفتار کنید ای مرغان	چون تماشای گل ولالہ و شمشاد کنید
برکہ دارد شما، مرغ اسیری بہ قفس	برودہ در باغ و بہ یاد منش، آزاد کنید
آشیان من بی چارہ، اگر سوخت چہ باک!	فکر ویران شدن خانہ می صیاد کنید

میتون بر سر راه است، مباد از شیرین!
 جور و بسیداد کند عمر جوانان کوتاه
 خبر می گفت و غمگین دل فرهاد کنید
 ای بزرگان وطن بهر خدا داد کنید
 کمرش از جور شما خانه می موری ویران
 خانه می خویش محال است که آباد کنید
 کنج ویرانه می زندان شد اگر سهم «بهار»
 سگر آزادی و آن کنج خدا داد کنید

خود آزمایی:

۱. دو بیت زیر با کدام ابیات درس ارتباط معنایی دارد؟
 به چشم خویش دیدم در گذرگاه که زد بر جان موری مرغکی راه
 هنوز از صید، منقارش نپرداخت که مرغ دیگر آمد کار او ساخت
۲. یک نمونه مراعات نظیر در شعر بیابید.
۳. منظور از «کنج خداداد» در بیت پایانی چیست؟
۴. خسرو پرویز برای از میان برداشتن رقیب خود، فرهاد، به دروغ مرگ شیرین را به او خبر داد و باعث مرگ فرهاد شد. شاعر از این نکته در شعر خود چه استفاده‌ای برده است؟
۵. در غزل اجتماعی به چه مسائلی پرداخته می‌شود؟



بیاموزیم (۸)

قالب شعر مرغ کرفار، غزل است چنان که در سال های گذشته خواندیم. قالب غزل برای بیان عواطف و احساسات انسانی به کار می رود اما محتوای این غزل بیان مسائل اجتماعی از قبیل آزادی، وطن، بیزاری از ظلم و... است.

در عصر مشروطه با توجه به دلگرفانی ما و تحولات سیاسی و اجتماعی غزل نیز رنگ و بوی اجتماعی به خود گرفت و شاعرانی چون ملک الشعرای بهار، عارف قزوینی، میرزاده ی عشق، فرخی یزدی و دیگران در بخشی از غزل های خود به جای سخن گفتن از عشق و تغزلات سنتی به بیان مسائل اجتماعی پرداختند. به این گونه غزل ها که محتوای آن ها بیشتر مسائل سیاسی و اجتماعی است، غزل اجتماعی می گویند.

آورده اند که ...

روزی صحبت از پیری بود. نورالدین جهانگیر، چهارمین پادشاه گورکانی هندی، فی البداهه گفت: چرا خم گشته می گردند پیران جهان دیده؟ «نورجهان» فوری گفت: به زیر خاک می جویند ایام جوانی را.